

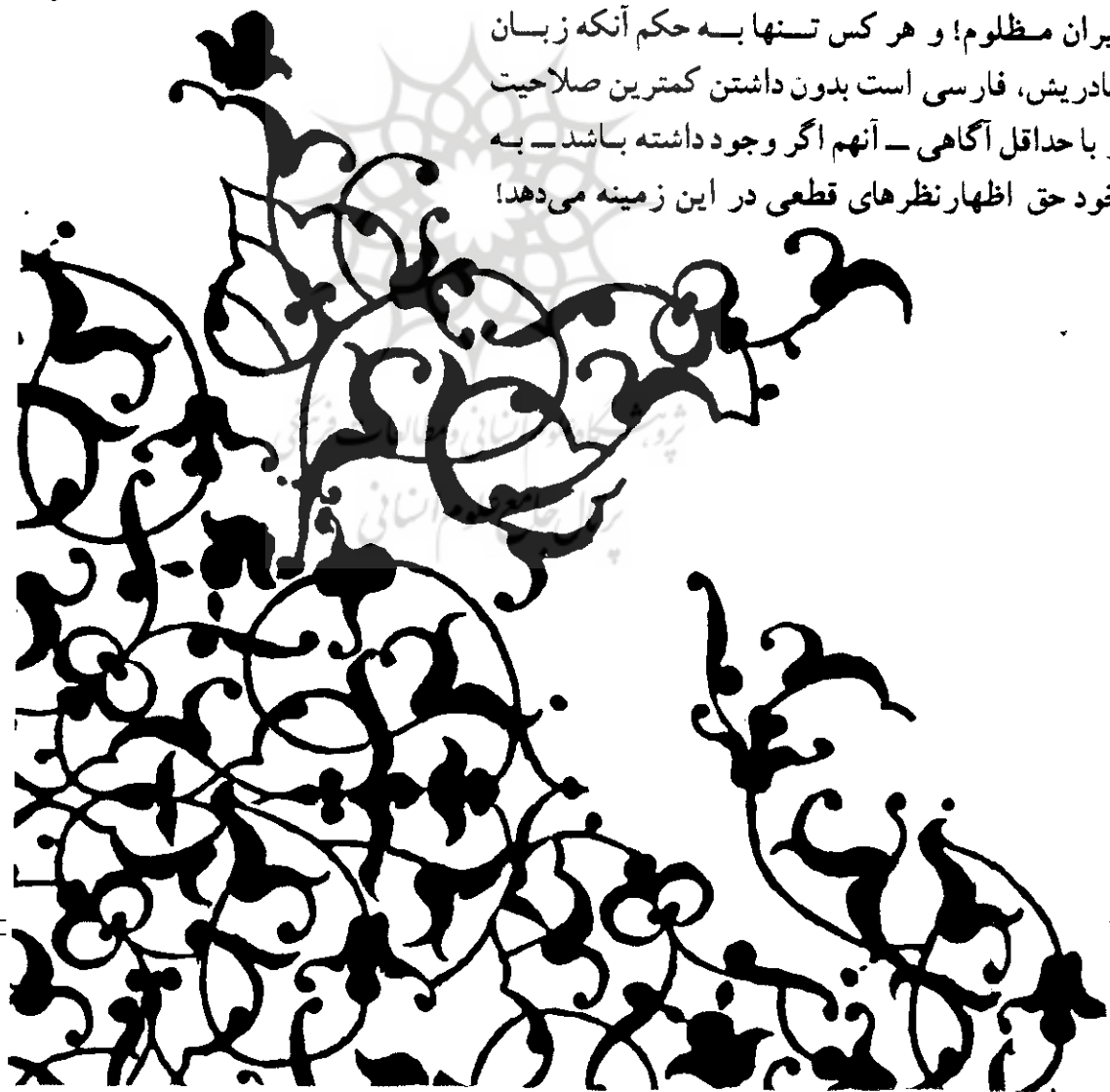
قد غصه ما

□ دکتر اصغر دادبه

□ افسوس، دریغ که هنوز هم در مدرسه‌ها به هر کس می‌خواهند اضافه‌کار بدهند - حتی اگر کمترین صلاحیت هم نداشته باشد - به او درس «فارسی» و «انشاء» می‌دهند و برآند که «فارسی و انشاء» که چیز مهمی نیست!

□ در دانشگاه‌ها درس فارسی عمومی را بی‌توجه بدین حقیقت که چه مایه می‌تواند «سازنده» یا «مخرب» باشد، به چیزی نمی‌گیرند و بسا که تدریس آن را به معلمانی وامی‌گذارند که کمترین آگاهی و علاقه در آنها نیست.

□ نمی‌دانم چرا اظهار نظر در هر زمینه‌ای به آگاهی و تخصص نیاز دارد جز در باب ادب و فرهنگ ایران؛ ایران مظلوم! و هر کس تنها به حکم آنکه زبان مادریش، فارسی است بدون داشتن کمترین صلاحیت و با حداقل آگاهی - آنها را اگر وجود داشته باشد - به خود حق اظهار نظرهای قطعی در این زمینه می‌دهد!



سالی که گذشت سال اندوه و درد و دریغ بود. سالی بود که داس اجل کشتزار حیات بزرگ مردانی را دروید که هر یک بنای عظیم فرهنگ و ادب ایران زمین را ستونی استوار بودند و گنج گران و گرانبساز فرهنگ و ادب پارسی را پاسداری غیرتمند^۱. آنان معلمانی با شرف و عاشق نیز بودند که تو گویی بسلائی معلمی را - که چون بلای عشق دلپذیر است - به گاه بلی^۲ گفتن به جان خریده و آنرا چون امانت عشق صادفانه پاس می‌داشتند و گرامی می‌شمردند. اینان که در کار معلمی عاشقانی بودند که چون دیگر معلمان غیرتمند این مرز و بوم وفا می‌کردند و ملامت‌ها - که لازمه معلمی است - می‌کشیدند و خوش بودند ورنجیدن را در طریقت خود کفر می‌دانستند در عرصه پر فراز و نشیب و خطر خیز تحقیق نیز چون مجنونی که در جستجوی لیلای خویش است مشتاقانه کوه دشواری‌های تحقیق را فرهاد صفت می‌کنند تا نتایج شیرین تحقیقاتشان کام دوستداوان فرهنگ و ادب را شیرین کنند و خسرو ادب و فرهنگ ایران زمین را هر چه بیشتر قدرت و غنا و استغنا بخشند...

در این اندیشه‌ها بودم و به فرهنگ ایران و به ادب پارسی می‌اندیشیدم و ناباورانه به مرگ این بزرگان و بزرگواران که عمری را وقف فرهنگ و ادب ایران کردند و بیت مسعود سعد را زمزمه می‌کردم که:

گوشم اول که این خیر بشنود
به روانت که استوار نداشت^۳

و می‌دیدم که این احساس و این حالت، احساس و حالت همیشگی ماست یعنی که این احساس و این حالت در همه ماست که نمی‌خواهیم مرگ کسانی را که زندگی و هستیشان با فرهنگ و ادب ایران زمین پیوندی ناگسستی یافته است، بساور کنیم و چسبون گوشمان خبر مرگ جانگزیان را می‌شنود اندوهی گران بر دل و بر جانمان می‌تیشند و غمی - که چگونگی آن به وصف در نمی‌گنجد

- سراسر وجودمان را فراموشی گسیرد و بسر زبانان می‌رود که:

ماتم روزگار داشته‌ام
که دگر چون تو روزگار نداشت^۴

چرا؟ مگر نه این است که مرگ حق است و راقعیتی است که از آن گریز و گریزی نیست؛ مگر این امر بدیهی را نمی‌دانیم که هیچ کس عمر جاودان ندارد و زندگی هر کس دیر یا زود به پایان می‌رسد؛ راستی را سبب اینهمه اندوه و ناباوری چیست؟ آیا اینهمه اندوه تنها و تاسفی است به بار آمده از قدرناشناسی‌های ما از زندگان و تلاشی است در راه تقدیر مردگان؟ همین و همین؟

داستان قدرناشناسی‌های ما از زندگان و سرگذشت بزرگان این مرز و بوم که:

چو حلّاج زی دار افسراخته
بسیایند و میرند نشناخته
و آنگاه:

جو زیشان تهی گشت کاشانه‌شان
بپیچد در آفاق افسانه‌شان^۵

خود حکایتی دیگر است؛ حکایتی غم‌انگیز که اینک در مقام در اندیشه سرگردن آن نیستیم... اینک سخن از اندوه جانگناه کسانی است که همواره قدردان بزرگان فرهنگ و ادبند و در تمام این بزرگان هم اندوهشان از گونه‌ای دیگر است... بدین معنای می‌اندیشیدم، و می‌اندیشیدم که مرگ بزرگان فرهنگ و ادب و دانش در همه جای جهان اندوهی دیگر به دلها می‌نشانند؛ به دل‌های دوستداران فرهنگ و ادب و دانش که ستاره سوختگان قدردان

یکدیگرند و ما - بحق - احساس می‌کنیم که اندوهمان در فقدان بزرگان فرهنگ و ادب و دانش این سرزمین حکایتی دیگر دارد؛ می‌دانید چرا؟ گنجی برجاست که گرانی قدرش را همه آنان که باید بدانند نمی‌دانند! و در میان آنان که وظیفه پاسداری از این گنج بی‌مانند را به عهده گرفته‌اند شمار کسانی که شایسته این پاسداریند و عاشقانه و آگاهانه به وظیفه خود عمل می‌کنند و از این گنج پاس می‌دارند سخت اندک است و بدین سان شگفت نیست که از پای درآمدن هر یک از این پاسداران اندوهی گران بر دل و بر جان درمندان نشانند که قدر این گنج را می‌شناسند و می‌دانند که پدرانمان در به بار آوردن این گنج چه مایه رنج کشیده‌اند و می‌دانند که:

وای بر جنگلی که هر کهنش^۶
شاخه تازه در کنار نداشت

این احساس را، این اندوه گران را، و این درد را به گونه‌هایی در سخن بزرگان ادب معاصر می‌بینیم... همین اندک بودن و سخت اندک بودن شمار پاسداران آگاه و عاشق گنج فرهنگ و ادب پارسی است که - فی‌المثل - موجب می‌شود تا بهار احساس تنهایی کند و احساس کند که بهاران او همه رفته‌اند، از سر درد بگوید که در باغ فرهنگ و ادب لاله‌عذارای نمانده است، احساس کند که نادره در آستانه معدوم شدن است، احساس کند که گنجینه طرازان معانی گنجینه به ماران و انهدانه‌اند و احساس کند سخت تنهاست؛ مرغی است گرفتار که در گلشن ویران فرهنگ

□ فرهیختگان جهان، ایران را به عنوان کشور فردوسی، خیام، سعدی، مولانا و حافظ می‌شناسند و اگر فردی از آنان نداند که ایران کدام کشور است و در کجا واقع است، با گفتن «کشور خیام» «کشور فردوسی» «کشور حافظ» و... خواهد دانست و خواهد شناخت...

و ادب تنها به قفس مانده است و چنین ناله سر کند که:

از ملک ادب حکم‌گذاران همه رفتند
شو بار سفر بستند که یساران همه رفتند
آن گرد شتابنده که در دامن صحراست
گساید چه نشینی که سواران همه رفتند
داغ است دل لاله و نیلی است بر سرو
کز باغ جهان لاله‌عذاران همه رفتند
گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست
کز کاخ هنر نادره کاران همه رفتند
افسوس! که افسانه‌سرایان همه رفتند
اندوه! که اندوه‌گساران همه رفتند
فریاد! که گنجینه طرازان معانی
گنجینه نهادند به مازان همه رفتند
یک مرغ گرفتار درین گلشن ویران
تنها به قفس ماند و هزاران همه رفتند
خون بار «بهار» از مژه در فرقت یساران
کز پیش تو چون اسیر بهاران همه رفتند
آری این است قصه ما! قصه فرهنگ و
ادب ما که مایه سرافرازی ماست و بزرگترین
پشتوانه ما در این جهان پُراشوب، و غصه
هجوم به این فرهنگ به گونه‌های مختلف و
محدود بودن پاسداران غیرتمند آن!

بر آن نیستم که در این زمان و در این مقام
آن قصه شکوهمند را سر کنم؛ قصه شکوهمند
فرهنگ ایران زمین را. یا به شرح این غصه
جانکاه بپردازم، غصه جانکاه هجوم به این
فرهنگ را، که شرح این قصه و این غصه
مجالدی دیگر می‌خواهد و زمانی دیگر می‌طلبد.
تنها بر آنم تا به کوتاهی و به قصد برانگیختن
توجه دانش‌آموزان و دانشجویان و معلمان ادب
پارسی، که هم وارثان این گنج بی‌ماندند، و هم

پاسداران آینده آن، به مطالبی اشاره کنم که از
دو چیز مایه می‌گیرد و از دو عامل پدید می‌آید:
از عامل «غرض»، و از عامل «جهل»، و
بیفزایم که نقشه‌هایی که دیری است تا برای
بیگانه کردن ما با فرهنگ اصیلمان کشیده‌اند
شماره بدست درگروه، به مرطوب اجزا و عمل
درآمده است: به دست مغرضان مأمور و به
دست جاهلان مغرور!

گروه مغرضان، به حکم وظیفه ننگینی که
دارند غرض می‌ورزند که مأمورند و لایبند
معذور! و گروه جاهلان، که نمی‌دانند که
نمی‌دانند و برخی از آنان مست غرور نیز
هستند - هم به حکم آنکه به گفته مولی علی
(ع) مردم دشمن چیزی هستند که نمی‌دانند
«الإناس أعداء ما جهلوا»، و هم به حکم
«بی‌خبری» همسو با مغرضان و در جهت تحقق
اهداف شوم آنان حرکت می‌کنند! بسیار
شنیده‌ایم و می‌شنویم سخنانی از این دست که:
ادبیات به چه درد می‌خورد؟ شعر به چه کار
می‌آید؟ فردوسی و حافظ و سعدی و... کیستند
و چه کار مهمی کرده‌اند؟ و اگر نبودند،
نمی‌کردند چه می‌شد؟ شاهنامه دروغ است!
روزگار بوستان و گلستان به سر آمده و عصر
حافظ و سعدی پایان گرفته است! آنان به کره
ماه می‌روند و ما مشغول وصف روی ماه
معشوقیم! و بسیار سخنان مغرضانه، یا
جاهلانه از این دست... می‌شنویم که برخی^{۱۰}
از همکاران دانشمندان در رشته‌های علوم به
اصطلاح اثباتی (تجربی) وقتی می‌خواهند در
برابر دانش‌آموزان و دانشجویانشان جولانی
بدهند و نشان دهند که از قافله روشنفکری
عقب نیستند همه گناهان را از کمبود آزمایشگاه

و وسایل آزمایشگاهی گرفته تا کمبود بودجه
تحقیقاتی و... به گردن فردوسی و سعدی و
حافظ می‌اندازند و به تلویح و به تصریح چنین
اظهار نظر می‌کنند که اگر ما سفینه به فضا
نفرستاده‌ایم بدان سبب است که به شاعری
مشغول بوده‌ایم! حال چه ارتباط مستطقی و
علمی بین کمبودهای آنان و دست نیافتن به
تکنولوژی هسته‌ای و پیشرفت نکردن در علوم
ارضی و سماوی! از یک سو و ادبیات و
فرهنگ ایران از سوی دیگر هست بر من
روشن نیست! این نکته هم بر من روشن نیست
که این بزرگواران چه مایه عمر خود را صرف
ادبیات و فرهنگ ایران کرده‌اند که به خود حق
می‌دهند این سان اظهار نظر کنند چند صفحه
شاهنامه خوانده‌اند و چند صفحه از تحقیقات
محققان در باب شاهنامه چند غزل از حافظ و
سعدی خوانده‌اند و...؟

نمی‌دانم چرا اظهار نظر در هر زمینه‌ای به
آگاهی و تخصص نیاز دارد جز در باب ادب و
فرهنگ ایران! ایران مظلوم! و هر کس تنها به
حکم آنکه زبان مادریش، فارسی است بدون
داشتن کمترین صلاحیت و با حداقل آگاهی -
آنهم اگر وجود داشته باشد - به خود حق
اظهار نظرهای قطعی در این زمینه می‌دهد! و
اندوه و درد بیشتر آن است، که شمار آنان که
باید مدافع این فرهنگ باشند، اما به گونه‌ای
مهاجم و ویرانگرند، کم نیست مقصودم آن
کسانی است که از بد حادثه اینجا به پناه
می‌آیند، یعنی که کمترین صلاحیت ندارند و
عهده‌دار تدریس و تعلیم فرهنگ و ادب پارسی
می‌شوند! برخی از اینان نیز می‌کوشند تا
«بی‌هنری» و «بی‌معنایی» خود را با حمله به

□ بسیار شنیده‌ایم و می‌شنویم سخنانی از این دست که: ادبیات به چه درد می‌خورد؟ شعر به چه کار
می‌آید؟ فردوسی و حافظ و سعدی و... کیستند و چه کار مهمی کرده‌اند؟ و اگر نمی‌کردند چه می‌شد؟
شاهنامه دروغ است! روزگار بوستان و گلستان به سر آمده و عصر حافظ و سعدی پایان گرفته است! آنها
به کره ما می‌روند و ما مشغول وصف روی ماه معشوقیم!

ادبیات، و به ویژه با حمله به ادب کهن پارسی توجیه کنند و نیز برخی از ایسانند که با عملکردهای خود موجب می‌شوند تا مفاظ‌هایی از این دست که ادبیات مانع پیشرفت است به ظاهر توجیه شود. چرا که مفاظ‌گران وقتی این چنین ناهلانی را نادان نمایند ادبیات و فرهنگ می‌گیرند! به آسانی می‌توانند سخنان مغرضانه یا جاهلانه غیر منطقی خود را، دست کم، در نظر بی‌خبران موجه سازند!

گذارید اندکی سی‌برده در ددل کسند: مدرسه‌ها چند ساعت و در دانشگاه‌ها (در رشته‌های غیر ادبیات فارسی) چهار ساعت درس فارسی در برنامه منظور شده است. در آن چند ساعت و در این چهار ساعت است که فرزندان ایران زمین، برادران و خواهران ما، برای همیشه از ادب فارسی بیزار می‌شوند یا برای همیشه دوستدار ادب و فرهنگ ایران می‌گردند. و پیداست که بیزاری اگر مخالفت و تهاجم در پی نداشته باشد باری دم فرو بستن به وقت گفتن را در پی خواهد داشت چنانکه محبت و دوستداری یک چیز اگر غیرتمندی به بار نیآورد باری سبب موافقت و دفاعی معقول و معتدل از آن تواند شد. اینک ما معلمان ادبیات از خود پرسیم: هر سال چه مایه بیزار و احياناً مهاجم می‌پروریم و چه مایه مدافع غیرتمند؟ راستی، نه این است که برخی از ما همان ذات نایافته از هستی بخشیم که به هیچ روی هستی بخش نمی‌توانیم بود. یعنی که خود آن‌سان که باید کار را جدی نگرفته‌ایم و آنچه باید بخوانیم و بیاموزیم نسخ‌خوانده‌ایم و نیاموخته‌ایم و اینک در ادای وظیفه مقدس خود موفق نیستیم. آخر آنکه "از بد حادثه اینجابه پناه آمده است که نمی‌تواند مدافع غیرتمند پرورد. آنکه هنوز فرقی ردیف و قافیه را در شع نمی‌داند و آنکه یک غزل از سعدی یا حافظ را در حفظ ندارد که هیچ، حتی نمی‌تواند سراپای یک غزل را درست بخواند

که نمی‌تواند آتش عشق و علاقه نسبت به ادب و فرهنگ در دلها برافروزد! آنکه در دفاع بی‌مورد از زبان عربی "و در هجوم و حمله به زبان فارسی آنهم در مقام معلم ادب فارسی و در سر کلاس درس فارسی چنین استدلال می‌کند که: «گوهر همان جوهر عربی است که فارسی‌زبانان مثل واژه‌های بسیار دیگر از عربی گرفته‌اند آنرا تغییر داده‌اند و در کار این تغییر حرف «گ» را به «ج» بدل کرده‌اند! دلیل آنهم این است که «جسواهر» داریم ولی «گواهر» نداریم!» چه خدمتی به زبان و ادب فارسی تواند کرد و چه علاقه‌ای در شاگردانش پدید تواند آورد؟ آنکه میان سبک عراقی و فخرالدین عراقی شاعر فرق نمی‌نهد چگونه می‌تواند در کلاس ادبیات شورآفرین گردد و در دل شاگردانش شور برانگیزد؟ آنکه هنوز قرارداد افسانه‌ای - و نه واقعی - محمود و فردوسی را وحی منزل می‌داند و افسانه شاهنامه برای دریافت صله سروده شده است! در کلاس سر می‌کند و کمترین آگاهی از پژوهش‌های نیم قرن اخیر در باب فردوسی و شاهنامه ندارد و نمی‌داند که دیگر این یک امر مسلم و بدیهی است که چنین قراردادی نه با تاریخ سازگار است، نه با خرد و نمی‌داند که نعلش حکیم هم زر محمود را ندید" و نمی‌داند که ساخت فردوسی از سخن فروشی منزّه و میراست چه تصویری از فردوسی و شاهنامه دارد و چگونه می‌تواند در دانش‌آموز و دانشجو نسبت به کاهی که از باد و باران نیاید گزند عشق و علاقه پدید آورد؟...

افسوس، افسوس و دریغ، دریغ که هنوز هم در مدرسه‌ها به هر کس می‌خواهند اضافه کار بدهند - حتی اگر کمترین صلاحیت هم نداشته باشد - به او درس «فارسی» و «انشاء» می‌دهند و برآند که «فارسی و انشاء که چیز مهملی نیست!»

و در دانشگاه‌ها درس فارسی عمومی را بی‌توجه بدین حقیقت که چه مایه می‌تواند

«سازنده» یا «مخرب» باشد به چیزی نمی‌گیرند و بنا که تدریس آن را به معلمانی وامی‌گذارند که کمترین آگاهی و علاقه در آنها نیست و بدین ترتیب کلاس ادبیات را به «تفریحکده» یا «نفرتکده» یا... بدل می‌سازند و نااستان آن قاری بی‌ذوق در گلستان سعدی را هر روز و هر ساعت در خاطره‌ها زنده می‌کنند که قرآن خواندنش بدان نطم حاصلی جز بردن آبروی مسلمانی نداشت! آری، درد بزرگ ما این است که بسیاری از معلمان ما به طور عام، و بسیاری از معلمان ادبیات ما به طور خاص، بدان سبب این «حرفه» را برگزیده‌اند که کاری دیگر نتوانسته‌اند بکنند و «حرفه» ای دیگر نیافته‌اند و شمار آنان که «جز این کار، کاری دیگر نخواسته‌اند بکنند» نسبت به گروه اول سخت اندک است. همین امر تأسف انگیز است که ارزش و اهمیت معلمان غیرتمند و دلسور و شایسته را هرچه بیشتر روشن می‌سازد و سیاس هرچه بیشتر دوستداران فرهنگ و ادب را نسبت بدانها برمی‌انگیزد و ارزش کار بزرگ آنها را هرچه بیشتر روشن می‌سازد.

دریغ و دریغ که نمی‌دانیم بر سر شاخ نشسته و بن می‌بریم! نمی‌دانیم که تلاش‌های مغرضانه یا جاهلانه در راه ویران کردن کاهی که از باد و باران نیاید گزند و بی‌اعتنا ماندن و به‌وظیفه



گین فرهنگی خود عمل نکردن تنها به کام
مندان فرهنگ و ادب ایران کوشیدن است و
نهایت در جهان بی هویت ماندن و خوار مایه
دیدن. نمی‌دانم چرا نمی‌دانیم که نقت هم
ام می‌شود اما آنچه می‌ماند و ما را زنده و
بلند نگاه می‌دارد فرهنگ و ادب ماست.
رهیختگان جهان، ایران را به عنوان کشور
ردوسی، خیام، سعدی، مولانا و حافظ
شناسند و اگر فردی از آنان نداند که ایران
دام کشور است و در کجا واقع است، با گفتن
شور خیام، کشور فردوسی، کشور حافظ
... خواهد دانست و خواهد شناخت...

سخن کوتاه کم درد بزرگ است و اندوه
نران، نغمه‌های لالایی برای در خواب کردن ما
بیری است طنین انداز و شیوه‌هایی که برای
حقیر ما به کار گرفته می‌شود گوناگون!... این
سخن مفروضانه و بی‌انصافانه را بسیار
نشنیده‌ایم که «ما (ایرانیان) چیزی نبوده‌ایم و
چیزی نیستیم!» یا این مصراع بلند فردوسی را
نه هنر نزد ایرانیان و بس: مصراعی که در
ستایش به حق عنصر ایرانی است، به طنز و
به قصد تمسخر و تحقیر ایرانی بر زبان
رانده‌ایم و ندانسته‌ایم که این طنزها «مفروضانه»
ساخته شده است و ما «جاهلانه» آنها را بر
زبان می‌رانیم! لابد این قصه را شنیده‌اید که
«مغولی یک ایرانی را در آبادی دید و چون
شمشیرش را به همراه نداشت گفت: صبر کن تا
بروم شمشیرم را بیاورم و ترا بکشم. ایرانی
همانجا که مغول گفته بود ایستاد و مغول رفت و
شمشیرش را آورد و او را کُشت!» و لابد
دیده‌اید که بازگوکنندگان این افسانه با حالتی
که گویی خود به تنهایی چند لشکر از سپاهیان
مغول را درهم شکسته‌اند، با تأسفی آمیخته
به طنز از آن بلاکشیده به شمشیر مغول کشته
شده و سپس از ایرانی به طور عام انتقاد
می‌کنند!

آیا این گونه سخنان و این گونه افسانه‌ها
«مفروضانه» یا «جاهلانه» نیست؟ آیا تأمل در

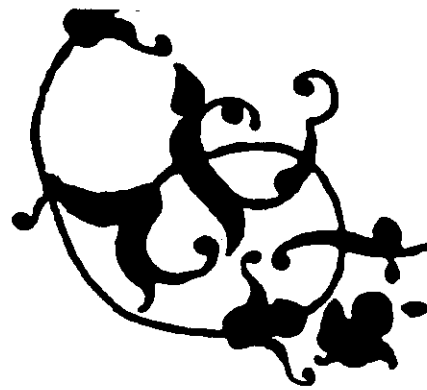
فرهنگ ایران، فرهنگ ایران پیش از اسلام، و
نیز فرهنگ ایران اسلامی،^{۱۵} و همچنین تأمل
در احوال پدیدآورندگان این فرهنگ، تأمل
کننده بی طرف منصف بخرد را بدین نتیجه
نمی‌رساند که: ما همه چیز بوده‌ایم و با داشتن
فرهنگی اصیل آسیر نخواهیم و یکوشیم
می‌توانیم همه چیز باشیم؟ تردید ندارم که
قصه آن مغول و آن ایرانی بلازده و قصه‌هایی از
این دست قصه‌هایی است ساختگی که با هدف
تحقیر ایرانی پرداخته است و به فرض واقعی
بودن چنین قصه‌ای آیا استنتاج‌هایی آن چنانی
از این گونه قصه‌ها منصفانه و عالمانه است؟
ترس و بیم مردمی که مقاومتشان درهم شکسته،
مردانه جنگیده‌اند و دهها هزار و صدها هزار
کشته داده‌اند، هستیشان تاراج شده،
آبادی‌هاشان ویران گردیده و... آیا امری
غیرطبیعی است؟ آنان که راه چنین افسانه‌ها
می‌زنند چرا نمی‌بینند و نمی‌گویند که - فی
المثل - نیشابور با بیش از یک میلیون جمعیت
سه بار قتل عام شد! و شهرهایی چون نیشابور
در خراسان پیش از حمله مغول کم نبود! آیا
وجود شهرهایی با جمعیت‌های میلیونی حکایت
از پیشرفت اقتصادی و اجتماعی و صنعتی
نمی‌کنند؟ آیا قتل عام شدن، حکایتگر مقاومت
مردانه کردن و به‌توان این مقاومت جان باختن
نیست؟ جنگیز هم با تسلیم شدگان کاری
نداشت. محاصره کردن یک شهر، و سپس
گشودن و ویران کردنش و قتل عام کردن
مردمش از مقاومتی مردانه در برابر متجاوز
حکایت می‌کند. وقتی آن صوفی مرشد،
نجم‌الدین کبری: آنکه می‌خالص ایمان
نوشیده بود در هشتاد سالگی در میدان نبرد
مردانه فریاد برمی‌آورد که:
های ای مردان هوی، های ای جوانمردان هوی
مردی کنی و نگاه داری سر کوی
ور تسیر چنان رسد که بشکافد سوی
زهار! زیار خود نگردانی وری
و مردانه در حالی که پرچم کافر^{۱۶} گرفته

بود جان می‌باخت آیا مردان او - یعنی همان
مردم کوچه و بازار - مردانه نمی‌جنگیدند و در
دفاع از میهن و عقیده جان نمی‌باختند؟ آیا آن
پُرهبران که چون در خاک شدند هنر را با خود
به خاک بُردند جز کسانی بودند که عطا ملک
جویی (در تاریخ بهمان‌گشا) این نشان از آنان
یاد می‌کند:

هنر اکستون همه در خاک طلب باید کرد
زانکه در خاک نهانند همه بُر هنران

آیا این پُرهبران، نام‌آوران دانش و هنر این
مرر و بوم نبودند که آن سان که نجم‌الدین کبری
با مردم ماند و ستیزید و جان باخت با مردم
ماندند و مردانه مقاومت ورزیدند و جان
باختند؟ این معانی را هم عقل تأیید می‌کند، هم
نقل (تاریخ)، آن افسانه‌هاست که نه با خرد
سازگار است، نه با تاریخ؛ افسانه‌های پرداخته
شده از سر «غرض» و باز گفته شده از سر
«جهل»!

باور کنیم که در این جهان بُر آشوب و در
این گیردار هجوم فرهنگ‌های بیگانه و قدرتمند
با زور و قدرت تکنولوژی، به فرهنگ ما تبااهی
و ویرانی خشتی از یک بنای کهن - که میراث
فرهنگی ماست و نشان دهنده دانش و تلاش
گذشتگان ما و نماینده هویت ما - دریغ است و
افسوس و ضایعه‌ای است جبران‌ناپذیر.^{۱۷} حال
قیاس بگیریم که ویران شدن بنای فرهنگ چه
مایه زیانبار تواند بود. نیز ببندیشیم که از دست
دادن پاسداران غیرتمند این فرهنگ و
نگاهبانان واقعی این بنا چه مایه اندوهبار است
و تأسف‌انگیز و با این اندیشیدن به زرفای قصه
غصه‌ای که شمه‌ای از آن را حکایت کردم راه
بریم. همچنین ببندیشیم که چه وظیفه سنگینی
به‌عهده داریم؛ وظیفه‌ای که اگر آن را به‌جد
نگیریم و غیرتمندانه به‌ایفای آن کمر نبندیم
دریغ‌ها خواهیم خورد و زیانها خواهیم بُرد...



یادداشتها و حواشی

۱. بخشهایی از این سخنان را نگارنده در سخنرانی خود در مجلس یادبود مرحوم دکتر سید حسین سادات ناصری در دانشگاه اصفهان، در تاریخ ۱۴ / ۱۲ / ۶۸ باز گفته است.
۲. پس از درگذشت مرحوم دکتر سادات ناصری در زمستان سال ۱۳۶۸ که از معلمان غیرتعمد ادب فارسی بود در طول سال ۶۹ محققان و معلمانی برجسته درگذشتند؛ معلمان و محققانی که جای خالی آنها دقیقاً احساس می‌شود، استاد دکتر غلامحسین یوسفی و استاد دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی و... از جمله این محققان و معلمان برجسته و غیرتعمند بودند.
۳. اشارتی است به آیه شریفه میثاق (واذا اخذت ربکم من بنی آدم... نبح) و پیمان خدا و انسان و سپرده شدن امانت عشق و معرفت به انسان. در این باب می‌توان به تفاسیر قرآن کریم مراجعه کرد. به عنوان نمونه به تفسیر کشف الاسرار میبیدی، ذیل آیه میثاق.
۴. دیوان مسعود سلمان، به تصحیح و اهتمام دکتر مهدی نوریان، اصفهان، انتشارات کمال، ۱۳۶۴ ش، ۸۳۴/۲.
۵. سرود آرزو، دکتر فخرالدین مزارعی، با مقدمه و نظارت دکتر اصغر دادبه، تهران، انتشارات پاژنگ، ۱۳۶۹ ش، ص ۱۷۵ (مثنوی «خط سوم»).
۶. بیتی است از سوگنامه‌ای که مرحوم دکتر مهدی حمیدی در اکتفای قصیده‌ای از مسعود سعد که آن نیز در سوگ سیدحسن غزنوی است (ر. ک حاشیه «۴») در مآتم مرحوم رشید بیاسمی سروده است. ر. ک. دیوان حمیدی (پس از یک سال)، تهران، انتشارات پاژنگ، ۱۳۶۶ ش، ص ۲۰۰ - ۲۰۲.
۷. غزلی است که مرحوم ملک الشعراء بهار در سوگ عارف قزوینی سروده است. ر. ک. دیوان بهار، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۶ ش، ۳۹۹/۲ - ۴۰۰. (لازم به یادآوری است بدان سبب که این شعر

در مرگ علامه قزوینی نیز خوانده شده است. برخی تصور کرده‌اند که این شعر را بهار در مرگ علامه قزوینی سروده است.)

۸. این سخنان، سخن کسانی است که در ادبیات به چشم یک فتن می‌نگرند، نه به چشم یک نیاز. در این باب ر. ک. مقاله ادبیات در عصر فضا، چاپ شده نزد جام جهان بین، سعد علی اسلانی ندرشن، تهران، انتشارات ابن سینا، چاپ سوم، ۱۳۴۹ ش (چاپ‌های بعد از انتشارات توس است).

۹. حکایت شاهنامه و ارزشهای گوناگون این کتاب به عنوان اثری حماسی، حکمی، اخلاقی و تاریخی و... حکایتی است که آگاهی از آن بر همه معلمان ادب پارسی فرض است. در باب «دروغ بودن شاهنامه» فردوسی خود می‌فرماید:

تو این را دروغ و فسانه میدان
به یگان روش در زمانه میدان
از او هر چه آنسدر خورد با خرد
دگر بر ره رمز و معنی برد
۱۰. تأکید می‌کنم «برخی از آنها»، و گرنه بسیاری از این همکاران دانشمند و غیرتعمند ما خود قدر و قیمت فرهنگ و ادب ایران را می‌دانند و مدافع آنند.

۱۱. نمونه‌هایی که در اینجا مورد اشاره قرار گرفته و بسیار نمونه‌های حیرت‌انگیز و تأسف‌آور دیگر را یا خود دیده‌ام، یا از همکاران، و یا از دانش‌آموزان و دانشجویان شنیده‌ام و پیداست که ساخت همه معلمان کاردان و غیرتعمند است که خود از این کاستی‌ها در رنجند و خون می‌خورند - از این معانی منزّه و میراست.

۱۲. داد و ستد زبان عربی و فارسی مثل داد و ستد همه زبانهای زنده دنیا امری طبیعی بوده است. زبان فارسی هم به زبان عربی لغت داده است هم از زبان عربی لغت گرفته است و این نشانه تحرک و بویایی زبان فارسی است. بدانچه از عربی گرفته شده است نیز رنگ و بو و حال و هوای فارسی داده شده و این نیز امری طبیعی است. زبان عربی زبان دین مقدس ماست و گاهی از آن برای آگاهی از ادب فارسی ضروری است. اما اینهمه نه بدان معناست که ما زبان خود را ارج نگذاریم و احياناً به دشمنی با آن برخیزیم!

۱۳. از خوشدل تهرانی است و تمام بیت چنین است:
نعلش حکیم هم زر محمود را ندید
یعنی میباید سنگ فروش سخن مرا

بیت تلمیحی دارد به بخش پایانی افسانه‌ای که «در «چهار مقاله» نظامی عروضی سمرقندی در بساط فردوسی آمده است؛ آنجا که چون هدایای محمود را از یکی از دروازه‌های توس به درون می‌بردند، بیکر بسی جهان فردوسی را از دروازه‌ای دیگر بیرون می‌بردند. آری در این افسانه نیز مثل همه افسانه‌ها حقایق نهفته است که:

گر حقیقت جویی ای مرد نکو
رو حقیقت در دل افسانه جو
نگارنده در این ابواب مقالته دارد که انشاء الله در اختیار «رشد ادب» قرار خواهد گرفت.

گر تو قرآن بر این نظم خوانی
ببری رونق مسلمانی

۱۴. ر. ک. دیوان شیخ اجل سعدی، به کوشش دکتر مظاهر مصفا، تهران، کتابخانه معرفت، ص ۸۶ (آخرین حکایت باب چهارم گلستان).

۱۵. فرهنگ گرانسنگ ایران شامل دو بخش است: بخش پیش از اسلام، و بخش اسلامی. اگر نادیده گرفتن ارزش‌های غیرقابل انکار فرهنگ ایران اسلامی اشتباه است، چشم فرو بستن بر ارزش‌های مثبت این فرهنگ در بخش پیش از اسلام آن نیز بی‌گمان خطاست که به قول مولانا «شیر خدا و رستم دستانم آرزوست».

۱۶. مغولان - چنانکه معروف است - به نجم‌الدین کبری پیام دادند که شهر را ترک کند و جان از مهلکه بدر برد و او پاسخ داد که: «با شادی این مردم بوده‌ام، در اندوهشان هم می‌مانم» و مانند مردانه بیکار کرد و به شهادت رسید. نوشته‌اند در حین بیکار رباعی «های ای مردان هوی...» را می‌خواند و چون شهید شد و از اسب به زیر افتاد «پرچم (کاکل)» معنوی در دست او بود و رها نمی‌کرد. آن «پرچم» را بردند و مغول را رها کردند. چنین می‌نماید که اشاره مولانا در بیتی از این غزل:

مانه زان محترمانیم که ساغر گیرند
و نه زان مفلسکان که بسز لاغر گیرند
به همین ماجرا باشند، یعنی این بیت:

به یکی دست می خالص ایسمان نوشتند
به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند
ر. ک. کلیات شمس، مولوی، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، جزو دوم، غزل ۷۸۵.

۱۷. درخ و درد که در سالهای گذشته از میراث فرهنگی ما چنانکه نباید نگاهبانی نند و امید که در آینده شود.

اساطیر و شاهنامه در

□ زهره نوروزی صحنه

کاووس (کیکاوس)

دومین پادشاه از سلسله کیانیان می‌باشد. دوره سلطنت وی و کیخسرو از مهم‌ترین دوره‌هاست. در عصر این دو مهم‌ترین وقایع پهلوانی و زورآزماییها و جنگاورهای خاندان گوناساس و گودرز و پهلوانان دیگر روی داده است. در دوره کیکاوس داسان هفت‌خان رستم و داستان سیاوش و جنگهایی که به خونخواهی او صورت گرفته و داستان رستم و سهراب و زادن کیخسرو آوردن او به ایران به وقوع پیوسته است.

حافظ درباره کاووس به گونه‌های دیگر یاد می‌کند. گاه از درگذشت او اظهار شگفتی می‌نماید و به خاطر حکایت جم و کاووس و کی، جام باده می‌طلبد و گاه افسوس می‌خورد

پیام فرهنگستان زبان و ادب فارسی به کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی که توسط جناب دکتر حداد عادل معاونت وزرات آموزش و پرورش قرائت گردیده است.

شگفت‌آوری که در عرصه علم و فن پدید آمده در چالش سخت و سنگینی قدم نهاده است، برای حفظ توانایی این زبان به فردوسی و شاهنامه او نیازمند است.

شاهنامه چونان برف ذخیره‌ای نشسته بر قله کوهستان تاریخ ماست که رودخانه جاری زبان امروزین ما از آن آغاز می‌شود و پیوسته مایه و مدد می‌گیرد. شاهنامه خزانة سرشار واژگان و شواهد دستوری و نحوی و کاربردی زبان فارسی است.

فرهنگستان زبان و ادب فارسی همزمانی آغاز فعالیت خود را در جمهوری اسلامی ایران با کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی به فال نیک می‌گیرد و عمر هزارساله شاهنامه را برهانی محکم بر ریشه‌دار بودن زبانی می‌داند که اینک فرهنگستان به پاسداری آن همت گماشته است و وظیفه خود می‌داند از شوراهائی انقلاب فرهنگی و وزارت فرهنگ و آموزش عالی و دانشگاه تهران و سازمان جهانی یونسکو و کمیسیون ملی آن در ایران که در برگزاری این کنگره سهم و شریک بوده‌اند سپاسگزاری کند. فرهنگستان برای استادان زبان فارسی و دانشمندان و دانش پژوهانی که با عشق به ایران و زبان و ادب فارسی و فردوسی توسی و شاهنامه گسراقتدر و گرانسنگ در این کنگره گرد آمده‌اند آرزوی توفیق نماید و همدل و همزمان با همه آنان درود و سلام خود را به روان پاک حکیم بزرگوار و بلند همتی که شاهنامه او در تاریخی هزار ساله همدم و همراه مردم ایران زمین بوده است نثار نماید.

کاخ بلندی که فردوسی آن را بی افکنده بود هزار ساله شد و همچنانکه آن حکیم روشن ضمیر ژرف نگر، آرزو کرده بود در این یک هزار سال از باد و باران ویرانگر و بنیانکن روزگار گزند نیافت و از رنج سی ساله او گنجی شایگان برای ایرانیان و فارسی زبانان به یادگار ماند.

شاهنامه فردوسی که امروز نه تنها ایرانیان بلکه جهانیان هزارمین سال تدوین آنرا جشن می‌گیرند سند افتخاری برای ملت ایران است که در آن ایمان اسلامی و اعتقاد شیعی و حکمت الهی و فضایل اخلاقی و ارزشهای انسانی و نیز بیم و امید و مهر و کین و غم و شادی آدمی و در یک کلام فرهنگ ایرانی - اسلامی در قالب یک بیان شورانگیز حماسی و تاریخی و اسطوره‌ای به صورتی موزون و متین تألیف و ترکیب یافته است.

زبان فارسی که کودکی خود را در دامان رودکی به سر آورده بود در پرتو ذوق و هنر و سختکوشی این دهقان نژاده ایرانی به جوانی رسید و نیرو گرفت و توانایی و کارآمدی یافت و قدم در جغرافیای گسترده ایران زمین نهاد و با استواری در تاریخ دراز این سرزمین به پیش شتافت. شاهنامه با عمر هزار ساله خود پشتوانه و پشتیبان شاعران و نویسندگان گویندگان فارسی زبان بوده است.

نظامی و مولوی و سعدی و حافظ از کشتزار آبادی که فردوسی بذر سخن را در آن پسرانکده بود خوشه‌ها چیده و خرمنها اندوخته‌اند و همگان بر آن تربت پاک درود و رحمت فرستادند.

امروز نیز که زبان فارسی به حکم دگرگونی

